



در گفت و گوی "انتخاب" با پروفسور هوشنگ امیراحمدی/ بخش نخست

تاریخ ایران، باعث رشد "عقده حقارت"، "غرور کاذب"، و "توهم" در ایرانیان شده است!

در ایران امروز دو فرهنگ سیاسی در مقابل هم قرار گرفته اند. تمایل اول که غالب است میخواید فرهنگ سیاسی ناسالم گذشته را با تغییراتی سطحی حفظ کند و با انتقاد و نوآوری بنیادی مبارزه میکند؛ و تمایل دوم، که در حال جوانه زدن است، میخواید خود را از تمامی قید و بندهای فرهنگ سیاسی گذشته برهاند و یک فرهنگ سیاسی نو بوجود بیاورد.

کد خبر: ۳۱۴۰۶

تاریخ: ۱۸ اسفند ۱۳۸۹ - ۱۵:۰۲



پروفسور هوشنگ امیراحمدی ایرانی سرشناس مقیم آمریکا و استاد دانشگاه راتگرز در گفت و گویی مشروح با خبرنگار سیاسی خبرگزاری "انتخاب"، در مورد مسائل مختلف سخن گفته است.

بخش نخست این گفت و گو در پی می آید:

انتخاب: تعریف شما از فرهنگ چیست؟

امیراحمدی: مفهوم "فرهنگ" قبل از قرن 18 چندان روشن نبود. در قرن 18 فیلسوفان و روشنفکران علوم انسانی در اروپا برای اولین بار این مفهوم را در گفته ها و نوشته های خود آوردند. از دید این حضرات "فرهنگ" خصلتی بود که فقط یک جمعیت کوچکی در راس جامعه، یعنی نخبگان، از خود بروز میدادند و در بقیه، یعنی در اقلیت پائینی و غیر نخبه نشانی از آن نبود. در اینجا، فرهنگ با تمدن و توسعه مترادف بود و یک شخص فرهنگی متمدن و توسعه یافته بود، شهری بود، باسواد بود، میتوانست پدیده ها را ویرای ظاهر آنها ببیند و علم را درک کند و یا برایش ارزش قائل باشد، به صنعت علاقه داشت، و بالاخره میتوانست "هنر" و "فلسفه"، و "شعر" و "رمان" و از این نوع دستاوردهای بشری خلق کند و یا از آنها بهره بگیرد.

اما چون همه "نخبگان" در یک حد نبودند، فرض بر این شده بود که حداقل دو نوع فرهنگ وجود دارد، یکی "فرهنگ مهتر" (های کالچر) و دیگری "فرهنگ کهتر" (لو کالچر). این مفهوم دو- فرهنگی درون یک ملت بعد ها به اقوام درون یک کشور نیز بسط داده شد و گفته شد که اقوام را هم میشود به آنانی که فرهنگ بالا و آنانی که فرهنگ پائین دارند دسته بندی کرد.

انتخاب: جلوتر بیایم در قرون 19 و 20 تعاریفی که از فرهنگ ارائه شده بیشتر بر چه مواردی تکیه داشت؟

امیراحمدی: در قرن 19 و اوایل قرن 20، در همخوانی با عصر روشنگری در اروپا، تعریف جامع تری از فرهنگ ارائه شد. حالا فرهنگ به مجموعه ای از دانش، عقاید و رفتارهای انباشته شده بشری اطلاق میشد که زاده آموزش اجتماعی و درک مفهومی (علمی) از پدیده های طبیعی-اجتماعی است. در این مفهوم، "ساختن فرد فرهنگی" مورد نظر قرار گرفت و هدف جامعه، پرورش افرادی شد که دارای "گنجایش" بیشتری برای بهره مند شدن از زندگی بهتر و جدیدتری هستند. پس آموزش و پرورش، مخصوصاً در سطوح ابتدائی، نقش مهمی در فرهنگ سازی پیدا کرد، و هدف برای ساختن یک فرد فرهنگی هم ویرای منافع شخصی فرد رفته و با "منافع جمعی" فرد، یعنی با منافع واحدی که فرد در آن عضویت دارد، گره خورد و یکی شد. این مفهوم هنوز دو مشکل داشت. اول اینکه این "فرد" هنوز اعضای طبقات متوسط به بالا است، و دوم اینکه، منظور از "منافع جمعی" هنوز به منافع گروههای حاکم اشاره داشت.

متأسفانه در جوار این خط فکری طبقاتی در باره فرهنگ، یک خط فکری استعماری هم شکل گرفت و آن مفهوم "جهانی کردن ارزشهای فرد" (فرد جهانی) بود. میگویند خبرنگاری از وزیر آموزش و پرورش انگلستان در سال 1834 میپرسند که سیاست شما در هند چیست؟ جواب میدهد: "پرورش هندیهای که قیافه هندی ولی طعم انگلیسی دارند!" این هندی، از دید آقای وزیر، با فرهنگ و متمدن است و آماده برای پیشرفت سیاسی و اقتصادی! در واقع این فرهنگی که از آن صحبت میشود، از همه جهات سیاسی، اقتصادی، و اجتماعی "فرهنگ سرمایه داری" است، و از

آن مهم تر فرهنگی است که حاضر و قادر است در چهارچوب قدرت سرمایه داری-استعماری انگلیس زندگی کند و سودمند باشد، نه فقط برای فرد خودش که همچنین برای منافع نظام استعماری. برای این منظور فرهنگ بومی این هندی باید تخریب و با فرهنگ فرد انگلیسی جانشین بشود که همان فرهنگ مذهب پروتستان است.

و بالاخره از اواسط قرن 20 به اینطرف، و مخصوصاً بعد از فروپاشی سیستم استعماری، نظریه پردازی درباره "فرهنگ" هم دچار تحول شد. حالا دیگر کمتر صحبت از ساختن یک "فرد جهانی" میشد و بیشتر توجه رفت به فرهنگهای "ملی" و حتی "محلی". در واقع "جغرافیای زندگی" در تعریف فرهنگ مهم شد. در چهارچوب این دیدگاه، فرهنگ مجموعه ای از تجربیات، ارزشها، رفتارها، مفاهیم، و عملکردهایی است که افراد یک ملت (شهروندان یک کشور)، قوم و یا حتی طایفه در بین خود مشترک دارند و روابط آنها را در حوزه های مختلف اجتماعی، سیاسی، و اقتصادی تعریف و تعیین میکند. در واقع بحث فرهنگ هرچه بیشتر بسوی بحث درباره انسان شناسی رفت و مطالعات فرهنگی با مطالعات انسان شناسی گره خورد. در همین حال، این دید جدید از فرهنگ متأثر از گسترش مفاهیم "شهروند"، "ملت سازی"، و "حاکمیت ملی" بود.

انتخاب: با این تعریف مهمترین تفاوت میان ملتها، تفاوت فرهنگی آنهاست؟

امیراحمدی: در چهارچوب این تعریف، کشورها دارای فرهنگهای متفاوت هستند و هر ملتی ویژگیهای فرهنگی خودش را دارد. اما در این جا اختلافهای فرهنگی فقط بر مبنی ارزشها، آداب و رسوم و نظیر اینها نیست بلکه ملتها از نظر فرهنگی متفاوت هستند چون آنها قدرت متفاوتی برای خلاقیت و کردارهای نگرشی و ابداعی و اختراعی دارند. به عبارت دیگر، بعضی ملتها در زمینه های "خلق و نوآوری" و در به کارگیری علوم و فنون بر دیگر ملتها برتری دارند. این برتریها نه حاصل تفاوتهای ژنتیکی و یا طبیعی که حاصل تجربه های تاریخی، چگونگی استفاده از این تجربیات، آموزش علوم و فنون و فهم بکار گیری از این فراگیرها میباشد. بدین ترتیب، فرهنگ ها به درجات متفاوت پویا، دمکراتیک، عدالت خواه و یا توسعه گر میشوند. اجازه بدهید به این فرهنگ بعنوان "فرهنگ عام" اسم ببریم.

در دهه های 1950 و 1960، این مفهوم از فرهنگ اساس نظریه های توسعه مدرنیزاسیون یا تجددگرا شد که بر اساس آن گفته میشد کشورهای پیشرفته دارای "فرهنگ سرمایه داری" و کشورهای عقب مانده دارای "فرهنگ ماقبل سرمایه داری" یا فنودالی هستند، و "پیشرفت" به معنی تخریب این فرهنگ فنودالی و جانشین کردن آن با فرهنگ سرمایه داری مدرن است. نظریه توسعه مدرنیزاسیون بر اساس نظریه جامعه شناختی مارکس وبر بنا شده بود که ادعا میکرد فرهنگ سرمایه داری در حقیقت براساس ارزشها و آموزشهای مذهب پروتستان بنا شده که در آن فرد به کار و کوشش اهمیت میدهد و ذاتاً سود جو و آزمند است و بنابراین دائماً بدنال انباشت ثروت و سرمایه و ابداع و اختراع. در این فرهنگ، رقابت اصل است و فرد سود جو با آزمندی خود باعث ترقی جامعه هم میشود. یعنی چون همه افراد حداکثر خواه هستند و خواست آنها برای بهترساختن زندگی فردی هم هرگز سیرانی ندارد، مجموع این طمعکاریها به افزایش ثروت و تولید و بالاخره به جامعه توسعه یافته منتهی میشود.

انتخاب: با تعریفی که از فرهنگ عام دادید، چگونه میشود آن را وارد حوزه سیاسی کرد و آیا فرهنگ سیاسی با خلیات افراد سر و کار ندارد؟

امیراحمدی: "فرهنگ سیاسی" یک ملت بخشی از فرهنگ عام آن ملت است که در بالا تعریف شد. اما به آن بخش از این فرهنگ اسم فرهنگ سیاسی میگذاریم که خودش را در حوزه سیاسی جامعه نشان میدهد. حوزه سیاسی هم حوزه مجموعه روابط و ضوابطی است که شهروندان یک کشور در جریان های سیاسی، درون خود و بین خود و جامعه سیاسی (یعنی دولت و احزاب و گروههای سیاسی) تعریف کرده اند و به آن عمل میکنند و یا آنها را بدون تعریف قبلی اعمال مینمایند. بنابراین، فرهنگ سیاسی یک کشور نمیتواند کلاً جدا از فرهنگ عام آن باشد اما در همین حال هم نمیشود این دو را یکی گرفت. طبیعی است که فرهنگ عام روی فرهنگ سیاسی اثر میگذارد، همانطور که فرهنگ سیاسی روی فرهنگ عام اثر گذار است.

از طرف دیگر، این روابط و ضوابطی که از آن صحبت میکنیم تماماً پیش ساخته و به ارث برده شده نیستند بلکه بخشی از آنها را ملتها در همکاری و همیاری با هم طی دوره های متفاوت میسازند، مثل قانون اساسی و دیگر قوانین که اسناد "میثاق" یک ملت هستند و حاصل فکر و خواست و کوشش آگاهانه آنها. معنی حرف آخرم این است که نباید به فرهنگ یک ملت فقط به عنوان یک پدیده از پیش ساخته و پرداخته نگاه کرد. فرهنگ عام و با آن فرهنگ سیاسی جامعه دائماً دستخوش تحول است و باید هم باشد. تاریخ عوض میشود، روابط عوض میشوند، علوم و فنون عوض میشوند، ارزشها و آداب جدید شکل میگیرند و غیره. یعنی تغییر یک اصل مهم در یک فرهنگ پویا است، و چنین فرهنگی درهای خودش را بروی دستاوردهای جدید بشری به بهانه "حفظ سنت" نمی بندد.

انتخاب: روابط بین مردم چه تاثیری روی فرهنگ سیاسی دارد؟

امیراحمدی: روابط و ضوابط بین شهروندان در حوزه سیاست بخش مهمی از فرهنگ سیاسی است. هر چه این روابط و ضوابط سالم تر، دمکراتیک تر، منطقی تر و علمی تر باشد، به همان اندازه فرهنگ سیاسی پویاتر خواهد بود. برعکس، روابط و ضوابط نامشروع و مستبدانه و خارج از چهارچوب خرد و علم و دانش، به یک فرهنگ سیاسی ناسالم میانجامند. این را هم اضافه کنم که آنچه در فرهنگ سیاسی عمده است، روابط بین "شهروندان" نیست بلکه روابط آنها با جامعه سیاسی، یعنی دولت، احزاب و گروههای سیاسی است. روابط درون این جامعه هم از ستونهای اصلی فرهنگ سیاسی است. یعنی، روابط و ضوابط درون یک دولت، روابط و ضوابط بین دولت و احزاب و گروههای سیاسی، و روابط و ضوابط درون احزاب و گروههای سیاسی از مهمترین عوامل موثر روی فرهنگ سیاسی هستند.

انتخاب: عواطف، رفتارها و اخلاقیات ایرانیان مانعی برای تحقق جامعه مدنی نیست؟

امیراحمدی: اجازه بدهید بحث "جامعه مدنی" را برای مصاحبه دیگری بگذاریم. در اینجا بهتر است فقط روی "جامعه سیاسی"، مشخصاً درباره "فرهنگ سیاسی" این جامعه، گفتگو کنیم. این را هم اضافه کنم که متأسفانه در ایران عموماً جامعه مدنی و جامعه سیاسی یکی گرفته میشوند و این باعث سوء تفاهات و اشتباهات سیاسی عمده شده است. اگر چه عواطف، رفتارها و اخلاقیات سنتی جامعه سیاسی ایران (و نه فقط افراد ایرانی) مانع تحقق یک فرهنگ سیاسی سالم هستند، در عین حال ما شاهد تحولاتی نیز هستیم که تا حدودی امیدوارکننده اند. به علاوه، این عوامل بازدارنده خود ناشی از مشکلات دیگری هستند. اولاً، تاریخ ستمدیده ای پشت سر این جامعه سیاسی است (مثلاً تاریخ جنگهای باخته شده، حمله قبایل عقب مانده، استبداد و دیکتاتوری چند هزار ساله)؛ ثانیاً، روابط و ضوابط جامعه سیاسی ما مخدوش است؛ و ثالثاً، مبنای جامعه سیاسی ایران بر گفتارها، پندارها و کردارهای نیک بنا نشده است.

این را هم باید خاطر نشان کنم که در ایران امروز دو فرهنگ سیاسی در مقابل هم قرار گرفته اند. تمایل اول که غالب است میخواهد فرهنگ سیاسی ناسالم گذشته را با تغییراتی سطحی حفظ کند و با انتقاد و نوآوری بنیادی مبارزه میکند؛ و تمایل دوم، که در حال جوانه زدن است، میخواهد خود را از تمامی قید و بند های فرهنگ سیاسی گذشته برهاند و یک فرهنگ سیاسی نو بوجود بیاورد. طرفداران این فکر از هر نوع نقد سازنده ای استقبال میکنند. من خود را جزئی از این گروه دوم میدانم. از طرف دیگر، نیروی کوچک بغایت بی فرهنگی هم هست که هدفی جز نابود کردن ایران و بدنام کردن اسلام ندارد. در این میان توده مردم زحمتکش و شریف ایران هم بدون توجه به این کشمکشها در درون فرهنگ سیاسی کشور، در چهارچوب فرهنگ اجتماعی و ادبی بسیار غنی و انسانی خود زندگی میکند.

انتخاب: شما چه شواهد و یا نمونه هایی دارید که بر اساس آنها فرهنگ سیاسی غالب در ایران را "ناسالم" ارزیابی میکنید؟

امیراحمدی: نمونه ها زیاد هستند و برشمردن همه آنها "مثنوی هفتاد من کاغذ میشود"! اجازه بدهید از عمده ترین ویژگیهای فرهنگ سیاسی ایران نمونه هایی بیاورم. میگویند داریوش بزرگ گاهای دعا میکرد است که خداوند کشورش را از گزند "خشکسالی، دشمن، و دروغ" حفظ کند. داریوش مثل پدرش کوروش کبیر باهوش بود و بدرستی دریافته بود که اینها آفتهای اصلی امپراطوری هخامنشی هستند. خشک سالی و کم آبی مدیریت متمرکز برای ایجاد منابع آب را الزامی و در نهایت ایران را اسیر "استبداد شرقی" کرد؛ این استبداد به نوبه خود باعث شکستهای ایران در جنگ با دشمنان خارجی شد و از ایرانیها مردمانی "مظلوم" ساخت که نمیتوانند با دنیا همزیستی کنند؛ و بالاخره، برای زنده ماندن با وجود استبداد داخلی و دشمن خارجی، ایرانیها هر چه بیشتر مجبور به دروغگویی شدند. حتی دینشان هم دروغگویی "مصلحت آمیز" را برای ادامه حیات آنها مشروع دانست.

نتیجتاً، دروغگویی، مظلوم نمائی، قهرمان پروری، وضدیت با قدرت جزئی از فرهنگ سیاسی کشور کوروش و داریوش شد! بدلیل استبداد، دشمن و دروغ، خصلتهای دیگری هم درون فرهنگ سیاسی ملت ایران جا باز کردند که تزویر، ریا، خدعه، بدبینی، بی اعتمادی، و تفکر توطئه از آن جمله اند. در چنین فرهنگی "خود - محق بینی"، بی اعتمادی حتی به "خودی"، اتهام زدن به غیر، و برخورد دفاعی و واکنشی کردن طبیعی میشود. در همین حال، شرایط مظلومیت، ایرانیان را طالب عدالت کرد و برای بدست آوردن این "حق"، آنها به "مبارزه" رو آوردند و "برانداز" بی هدف شدند! این ویژگی همچنین تحمل برای "همزیستی" با دیگران را در آنها کم کرد و در عوض تفکر "دشمنی" و "دشمن تراشی" در آنها زیاد شد. اما چون ایرانیان جنگجویان خوبی نبودند، در جنگ بیشتر باختند تا بردند و این باختها آنها را شاعر و عارف هم کرد!

این باختهای تاریخی و مظلومیت ناشی از آن، باعث رشد "عقده حقارت"، "غرور کاذب"، و "توهم" در ایرانیان شده است. ایرانی خودش را بزرگ میپندارد و به تاریخ خود افتخار میکند، ولی در عین حال هم از اینکه به غرب (حتی به

شرق) باخته و از آن عقب مانده احساس حقارت میکند، و برای جبران این احساس، دستاوردهای کاذب سرهم میکند و بعد هم توهم برش می‌دارد که "چیز مهمی" شده است! بی دلیل نیست که ما کوچکترین دستاورد ایران و ایرانی را بوق و کرنا میکنیم و این در حالی است که ما کمترین نقش را در بوجود آوردن علوم، اختراعات و تمدن جدید داشته ایم. بیش از 600 سال است که ما دستاورد قابل ملاحظه ای را به دنیا عرضه نکرده ایم! تاریخ ما فردوسی را بوجود آورد که کمی به ما در رابطه با عقده حقارت کمک کند ولی در عوض ما نژادپرست و قهرمان پرور شدیم و گرفتار غرور کاذب و توهم.

ویژگی دیگر این فرهنگ سیاسی، فقر "علم و حلم" در آن است و نبود "خرد جمعی". نتیجتاً، این فرهنگ همه چیز را "سیاه یا سفید" میبیند و نمیتواند رابطه علت و معلول را درک کند و قادر به فکر کردن و خواندن "بین خطوط" نیست و دینامیسم لازم برای بازی درحیطه استراتژیک خاکستری را ندارد. این فرهنگ تغییر را نمپسندد و هر چه را هم که تجربه میکند به جای کل حقیقت میگیرد و سعی نمیکند به عمق پدیده ها رفته و آنها را از طریق مفاهیم هم درک کند. در واقع این فرهنگ عاشق گذشته است و میکوشد آنچه کهنه مینماید را به بهانه حراست از "سنت" حفظ کند. این ناتوانی در تبدیل گذشته به تاریخ و فراگیری مفهومی از تجربه، فرهنگ غیرعلمی ایران را ایستا کرده و آنرا در مقابل هر فکر نو و هر گزینه جدیدی مقاوم میکند. پس خلاقیت و ابداع با این فرهنگ بیگانه اند، و چون کم حوصله و فاقد حلم هم هست، آینده نگری و برنامه ریزی برای پیشرفت را نیز برنمی تابد وگزینه های آن برای تغییرعمدتاً "گذشته های طلائی" میشوند.

به علاوه، این فرهنگ در ذات خود دگماتیک، آرمان گرا و ایدئولوژیک است و توان آن برای واقعیت نگری و عملگرایی بسیار محدود است. این فرهنگ احساساتنی همچنین بسیار "خود خواه" است و اغراق میکند و ثبات ایدئولوژیک ندارد و هر از چند گاهی به رنگی در میآید و برخورد های تند و غافل گیرنده میکند که نتیجه آنها تراکم بیش از حد اتفاقات "سورپریز" (پیش بینی نشده) است. این ویژگیها ناشی از این واقعیت است که ایران بدلیل جنگها و باختها اساساً یک کشور کوتاه مدت و بقول آقای دکتر همایون کاتوزیان "کلنگی" است. کمتر دوره ای در تاریخ ایران ثبات سیاسی برای یک مدت طولانی داشته است. متأسفانه در نتیجه این بی ثباتی سیاسی و "خود بینی" و "خود پرستی" ناشی از آن به عنوان یک تاکتیک "صیانت از خود"، ایرانی تبدیل به انسانی شده است که قادر نیست منافع یک رابطه دراز مدت مبتنی بر اعتماد متقابل را بپذیرد چونکه برایش "هیچ چیز دائمی نیست" مگر "دشمن" که فراوان است.

در همین حال، فرهنگ سیاسی ناسالم ایران بغایت "حداکثرخواه" است و با حداقل و یا حتی حد متوسط قانع نیست و راه حل های میانی را با اتهام به "سازشکاری" میکوبد! "یا همه یا هیچ"، و معمولاً هم برای بدست آوردن همه، آن اندک را هم که دارد از دست میدهد و هیچ گیرش نمیآید! تثبیت دستاوردهای گذشته و توفیق تدریجی در تفکر این فرهنگ انقلابی، "سرنگون گر" و غوغاسالار جانی ندارد. در عوض تا بخواهی اعلامیه و مرثیه برای آنچه از دست داده است مینویسد و پخش میکند و برای باخت خود هم همیشه یکی را دارد که او را سرزنش کند (دولت و فرد، خارجی یا خودی، فرقی نمیکند). این فرهنگ همچنین با الویت بندی نیازی و زمانی برای رسیدن به اهداف سیاسی بیگانه است و شکیبائی کافی برای رسیدن به نتیجه مطلوب را ندارد. درواقع، این فرهنگ ارجحی به روند نمی نهد و فقط به نتیجه اهمیت میدهد و نتیجه را هم فوری بلاواسطه میخواهد.

تمامیت خواهی و انحصار طلبی از ویژگیهای دیگر این فرهنگ ناسالم است. این فرهنگ با فکر و عمل همکاری، همیاری، اتحاد و ائتلاف بیگانه است مگر در مواقع انقلاب و تخریب. ما ایرانیها برای تخریب معمولاً دور هم جمع میشویم ولی برای سازندگی نه! یعنی فرهنگ ما فرهنگ تفریق است و نه جمع! این فرهنگ همچنین برای پیشبرد کار خود و ایجاد قدرت و نفوذ از راههای فاسد بی نزاکت نظیر رشوه خواری، "پارتی بازی"، و رقیب بازی استفاده میبرد و نه از رقابت، منطق و علم. روابط اصل هستند نه ضوابط. متأسفانه علم گریزی این فرهنگ باعث بی اهمیت شدن تحقیق و تفحص، دزدی ایده دیگران، و بی اعتنائی به ابداع گران و پیشکسوتان فکر و عمل نو میشود. دزدی ایده و عدم اعتراف به فکر بکر و دست آورد دیگران بزرگ ترین جنایت در حق علم و عالم است و دشمن درجه یک پیشرفتهای علمی در همه زمینه ها منجمله فرهنگ سیاسی.

در فرهنگ های سالم، "آپوزیسیون" به معنی "مخالف غیر دشمن" است که در مقابل گزینه دیگری به نام "پوزیسیون" به معنی "موضع حاکم" قرار میگیرد. فرهنگ ناسالم سیاسی ایران مخالف سیاسی غیر دشمن را هم دشمن میپندارد و نه رقیب. اما چون این فرهنگ فاقد یک بینش درازمدت است، و دوست و دشمن هم پدیده های گذرا هستند. بنابراین، وفاداری، خدمت، و خیانت هم بهمان اندازه بی اساس هستند. یعنی فرق زیادی بین خادم و خائن وجود ندارد. در چنین فرهنگی هیچ گزینه ای مقبولیت دراز مدت پیدا نمیکند. بی دلیل نیست که اتحاد، پدیده کمیابی در ایران بوده و در مقابل تا دلت بخواهد کشور گروهک و جناح سیاسی دارد و انشعاب درون سازمانهای سیاسی امری طبیعی است. "مشاوره" نیز در این فرهنگ بغایت "کر" جائی ندارد مگر وقتی که نتیجه یک حرکت سیاسی نامعلوم است و تصمیم گیرنده بدنبال "شریک جرم" برای شکست احتمالی خود باشد!

فرهنگ سیاسی ایران اجازه نمیدهد که فرد جایگاه سیاسی خود را خودش انتخاب کند. دیگران به او میگویند که در کجای مبارزه ایدئولوژیک یا سیاسی باید قرار بگیرد. حتی نحوه، فرم، و زمان این وضعیت را هم برای او تعیین و تبیین میکنند. اگر او بپذیرد برای مدتی ممکن است "همسنگر" بماند ولی اگر نپذیرد، یعنی مثل آنها فکر و عمل نکند، خائن و مزدور و "ضد انقلاب" میشود. این برخورد نتیجه مستقیم "سفید یا سیاه" نگری فرهنگ سیاسی ایران است و اینکه وضعیت خاکستری را نمیپذیرد! در چهارچوب این فرهنگ نمیشود هم با یک فرد یا نیرو بود و هم از آن انتقاد کرد. شنونده فوراً "گیج" میشود و عامل، متهم به بی ثباتی "موضع" سیاسی، "دوزولک" بازی، و عدم شفافیت میگردد. این برخورد "یا با منی یا علیه من" از بزرگترین معایب فرهنگ سیاسی ماست.

فرهنگ سیاسی ناسالم ایران از یکی "مظلوم" و از دیگری "ظالم" میسازد و بعد هم به موقع اش ممکن است جای این دو را عوض کند! باختهای گذشته ما فرهنگ مظلومیت و شمرسازی را به اوج برده است همانگونه که "قهرمان پروری" و "رستم سازی" را. حال اگر شما با "ضعیف و مظلوم" به هر دلیلی نباشید با "ظالم و قدرت" هستید و مهم هم نیست که اصلاً نقشی در ایجاد این قدرت یا ضعف داشته اید و یا واقعاً در کنار آن هستید. در همین حال هم، این فرهنگ که ادعا دارد همیشه برای "احقاق حق" مظلوم مبارزه کرده است، تا بخواهید دیکتاتور و مستبد ظالم بوجود آورده است و بیشترین مظلوم کشی را میکند! این دوگانگی در شخصیت سیاسی ما در تاریخ باختهای پیاپی ما ریشه دارد که طی آن هم "مای" مظلوم واقع شده باید قادر به ادامه حیات میبودیم و هم "انهای" ظلم کننده میبایست قدرت حفاظت از ما را میداشتند. یعنی تاریخ ما و به تبعیت از آن، فرهنگ سیاسی ما، ظالم را به شکل یک "شیطان واجب الوجود" درآورده است!

فرهنگ سیاسی ناسالم ایران، فرهنگ "کیش شخصیت" است. این فرهنگ هم "غرور شخصیت" میآفریند و هم "ترور شخصیت" میکند و برای هیچ یک هم لزوماً دلیلی ندارد! این فرهنگ هم از قدرت میترسد و به آن کرنش میکند و هم با آن مبارزه میکند و تخریبش مینماید. یعنی فرهنگ ما فرهنگ فرد گرای ضد فرد است! در همین حال، این فرهنگ ضد جمع هم هست! نه اتحاد میشناسد و نه اتفاق مگر وقتی که هدف تخریب باشد. این همان خصلت انقلابی فرهنگ سیاسی ایران است. برای تخریب جمع میکند و برای سازندگی تفریق. بی دلیل نیست که ایرانیان دوره های انقلابی و تخریب را بیشتر از دوره های ثبات و سازندگی داشته اند. قهرمان پروری هم نوع دیگری از بدآموزیهائی است که این فرهنگ ناسالم ایجاد کرده است و از آن بدتر، این قهرمانان به مرور به "اسطوره" تبدیل میشوند و هرگونه انتقادی از آنها حمل بر حمایت از "شمر ملعون" میشود. این در حالی است که قهرمان یک نیرو ممکن است خار چشم نیروی دیگر باشد، و اکثراً هم از این قهرمانان "استفاده ابزاری" میکنند، چرا که برخورد ابزاری ذاتی فرهنگ سیاسی ناسالم ماست.

"انتقام سیاسی" از اصول مقدس این فرهنگ "اعدام باید گردد" است. متاسفانه کینه توزی فرهنگی ما ریشه در عوامل گوناگونی دارد که باخت های تاریخی، تداوم استبداد، مظلومیت ملی، دشمن پنداری افراطی، و حس آسیب پذیری بغایت از آن جمله اند. این عوامل و نظیر آنها، ما را نسبت به هر آنکس که "با ما نیست" شدیداً بدبین کرده و چنان فردی معمولاً در رده "خائن" قرار میگیرد. فرهنگ "توطئه" ما هم مزید بر علت است و کمکی به شکل گیری اعتماد درون ما نمیکند.

این وسط، قدرتهای استعماری و استفاده آنها از مزدوران و جاسوسان ایرانی، بر بدبینی و بی اعتمادی ما شدیداً دامن زده اند. این عوامل و خصلتها، در شرایط یک فرهنگ احساساتی، انقلابی، و آرمانگرا، و در چهارچوب فرهنگی که دید "سیاه یا سفید" و "مظلوم" و "ظالم" دارد، رقیب را "دشمن" تلفی میکند، و مبنی بازی سیاسی اش حسادت و "تخریب حریف" است و نه رقابت. همه این خصلت ها موجب فرهنگ سیاسی ناسالمی شده است که متاسفانه همچون خوره، نه فقط روح یک ملت را که جسم آن را هم دارد میخورد.

و بالاخره بعنوان آخرین مثال از دهها نمونه دیگری که میشود آورد، اجازه دهید اشاره ای هم به فرهنگ "ثنویت" ما بکنم. میترائیسم بعنوان اصیلترین فلسفه زندگی ایرانی بر اساس ثنویت بود و این فلسفه در مقابل فلسفه یکتائیت یونانی شکل گرفته بود. متاسفانه در روند تحول خود، ثنویت ایرانی بسوی مذهب رفت در حالیکه یکتائیت یونانی به علم نزدیک شد. مانویت این ثنویت را به اوج خود برد و بعدها به عرفان ایرانی تحول یافت. اسلام هم که بر اساس یکتائیت شکل گرفته بود، در چهارچوب شیعه ایرانی، به ثنویت رسید.

مشکل از اینجا شروع شد که این ثنویت که در گذشته در چهارچوب یک فلسفه و بعد مذهب مطرح بود به آرامی وارد همه حوزه های زندگی ایرانی شد و از وجه فلسفی- مذهبی خود نیز تهی گردید. و اما بیشترین صدمه را این تحول نا میمون ثنویت به فرهنگ سیاسی ایران زد. در اینجا بود که ثنویت غیر فلسفی، غیر مذهبی، و در عین حال غیرعلمی ما خانه ابدی خود را پیدا کرد. چند مثال بزنم: جماعت ایرانی هم تغییر میخواست و هم با آن مبارزه میکند؛ هم قدرت طلب است و هم ضد قدرت است؛ هم قانون خواه هست و هم قانون شکن؛ هم ظالم است و هم طرفدار

مظلوم؛ و هم برای اخلاق موعظه میکند و هم رفتار ضد اخلاقی دارد. البته این حقیقت نیز باید تاکید شود که ایرانیان استثنائی بیشماری هم داشته ایم و هم داریم که در دام این ثنویت مبتذل نیافتاده اند .

انتخاب: با وجود آنکه بر این استدلال حضرتعالی ایرادات جدی وارد است اما برفرض اینکه نظر شما درباره فرهنگ ناسالم سیاسی ایرانیان درست باشد، فکر میکنید که ریشه این مشکل در کجا است؟ یعنی در کشوری که خود را مهد فرهنگ و تمدن جهان میداند، چه عواملی باعث بروز این پدیده شدند؟

امیراحمدی: واقعیت این است که ایران مهد فرهنگ و تمدن دنیا بود و هنوز هم میتواند باشد اما متأسفانه در مسیر تحولات تاریخی خود دچار گرفتاریهایی شد که کارش را به اینجا کشاند! مشخصاً، مسائل تاریخی، فرهنگی، ساختاری، سرزمینی، و خارجی از عمده ترین عواملی هستند که باعث شکل گیری این فرهنگ ناسالم شده اند. شکستهای ایران از قدرت های بزرگ و استعماری؛ تسلط فرهنگ های عقب مانده قبایل مهاجم، مخصوصاً اعراب، ترکهای سلجوقی و مغولان؛ سلطه دینداران متعصب و گسترش "علم کلام" و عرفان؛ کسادآموزش فلسفه، علم و روش علمی؛ تداوم استبداد و دولت های دیکتاتور؛ عقب ماندگی اقتصادی، و ماندگاری فرهنگ "حیدری- نعمتی" و قبیله سالاری از اهم این عوامل هستند. سوای این علل و مولفه های دیگر، واقعیت این است که ما ایرانیان هنوز هم در برزخ بین جامعه کشاورزی و جامعه صنعتی زندگی میکنیم و فرهنگ سیاسی ما هم منعکس کننده این دوران گذار است. به عبارت دیگر، آداب و رسوم و ارزشهای ما قبل سرمایه داری ما هم در تداوم این فرهنگ موثر هستند. در همین حال، عوامل جدیدی ظهور کرده اند که مانع ایجاد یک فرهنگ پویا میشوند. از اهم آنها تداوم "مبارزه با خارج" و "انقلابیگری در داخل" هستند، و در هر دو مورد ما متأسفانه وسیله را به جای هدف گرفته ایم و بهمین دلیل هم قادر نشده ایم دور تسلسل باطل سیاسی 120 سال گذشته بین دیکتاتوری، انقلاب و هرج و مرج دمکراتیک را بشکنیم.

*نظرات ایراد شده در این مصاحبه صرفاً اعتقادات آقای پروفسور امیر احمدی بوده و این خبرگزاری به هیچ وجه دخل و تصرفی در آن انجام نداده، لذا هیچگونه مسئولیتی در این مورد نخواهد داشت، و با توجه به اعتقاد بر امانت داری از کلام افراد مصاحبه شونده بدون کم و کاست مطرح میگردد. امید که نقدهایی درخور و علمی توسط علمای بزرگوار و اساتید محترم در این خصوص دریافت داریم و در گفتگوی میان نخبگان فکری و صاحب نظران ایران اسلامی مان نقشی هر چند اندک ایفا نماییم. "خبرگزاری انتخاب"